

کمی مؤثر واقع می شد. رها می نویسد که او هرگز تصور نمی کرده سازمانی سیاسی بتواند دست به چنین "اعمال مافیایی" بزند.^{۸۴}

حاکمیت در سال ۱۳۶۸ - چندماه پس از آنکه سازمان [مجاهدین] دست به قیامی نافرجام در درون کشور از طریق پایگاهی نظامی واقع در عراق زد - اولین و تنها رهبر مجاهد اسیر شده را معرفی کرد. رهبر اسیر شده، سعید شاهسوندی^{۸۴}، از فعالان قدیمی بود. او در سال ۱۳۵۲ به حبس ابد محکوم گردیده و در سال ۱۳۵۹ نامزد انتخابات مجلس شده، و در آن اواخر سرپرستی ایستگاه رادیویی سازمان را در عراق عهده دار بود. مجاهدین با اعلام این که او فقط یک عضو ساده بوده، فوری دست به کار مهار آسیب وارده، شدند.

شاهسوندی در یک مجموعه مصاحبه های تلویزیونی، نامه ای سرگشاده، سخنرانی دانشگاهی، به شرح "ذات مزورانه" مجاهدین پرداخت^{۸۵}. او اظهار کرد که از همان ابتدا میان آنچه مجاهدین از آن طرفداری می نمودند و آنچه به آن باور داشتند، تناقضات بزرگی وجود داشت. به ادعای او، همزمان سابقش از ته دل به اسلام اعتقاد نداشتند و توجه اصلی آنها به لنین، چه گوارا، هوشی مین و مائو تسه تونگ بود. آنها درباره "اسلام راستین" حرف زیاد می زدند، ولی در واقع هیچ توجهی به آنچه هزاران اندیشمند اسلامی طی سیزده قرن نوشته بودند، نداشتند. با جمهوری اسلامی بیعت کردند، اما همزمان خود را برای یک کودتا آماده می ساختند. پرچم ایران را به احتراز درمی آوردند، ولی پنهانی با ملک حسین، خاندان سعودی و صدام حسین - علاوه بر کا. گ. ب. و سیا - تباری کرده بودند.

شاهسوندی مدعی بود که از مجاهدین در داخل کشور، چیزی باقی نمانده، رجوی پیروان دگراندیش خود را اعدام و شکنجه می نماید، نوجوانان ناپخته بی تجربه هجوم آورده از پاریس، نیویورک و لندن رادر یورش نگون بخت نظامیش شرکت داده، و تشکل های مخالف در تبعید، مملو از موارد خودکشی، ترک سنگر، باندبازی و سرخوردگی است. او از توضیح این که چرا رژیم قادر به معرفی دیگر پناهندگان شاخص نیست، عاجز ماند. بعد از این مصاحبه ها، شاهسوندی ایران را به قصد اروپا ترک نمود تا مفصل تر به این مضامین

بپردازد. وقتی از او درباره چگونگی دریافت مجوز ورود و خروج پرسش شد، شاهسوندی در پاسخ اظهار داشت که چون دیگر طرفدار مبارزه مسلحانه نیست و زنده‌اش برای حاکمیت بیشتر از مُرده او ارزش داشته، "از دست لاجوردی به وسیله یاران پُرنفوذش نجات یافت"^{۸۶}. عده‌ای گمان می‌کردند که بستگان وی در ایران تضمین‌هایی درخصوص همکاری‌ش داده بودند. حقیقت هرچه باشد، شاهسوندی در طول مسافرت‌های گسترده خود، همان تبلیغات پرجنجال حاکمیت را علیه مجاهدین دنبال کرد. ولی چون این تبلیغات از سوی یکی از رهبران سابق مجاهدین مطرح می‌شد، بسیار کارسازتر بود.

چی‌ها

در سال ۱۳۶۱ رسانه‌ها بیشتر ندامت‌های وابستگان به سازمان‌های چپ‌گرا به غیر از توده‌ای‌ها و فداییان اکثریت را که همچنان به حمایت خود از جمهوری اسلامی تا سال ۱۳۶۲ ادامه دادند، پخش کرد. همانند مجاهدین، رژیم مجبور شد این مُهم را با چهره‌های فرعی به انجام رساند، چرا که این گروه‌های کوچک از رهبران برجسته کمتری برخوردار بودند.

یکی از این افراد معدود حسین روحانی^{۸۷}، از رهبران و پیشکسوتان برجسته جنبش چریکی اولیه بود. او در سال ۱۳۲۵ در مشهد در خانواده‌ای روحانی متولد شد، با تربیتی مذهبی سنتی، وارد دانشگاه تهران شده و به تحصیل در رشته کشاورزی پرداخته بود. در آن دوران، در نهضت آزادی بازرگان فعالیت داشت و از اولین افرادی بود که به مجاهدین گروید. او به زودی مسئول کمیته ایدئولوژیک شد^{۸۸}؛ به عنوان رابط میان سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO)^{۸۹} و چریک‌های شیعه لبنان عمل کرد، و از همه مهم‌تر در سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۵۳ سرپرستی نمایندگان اعزامی برای مذاکره با خمینی را در نجف عهده‌دار بود^{۹۰}. در آن زمان، مجاهدین برای تأمین هزینه‌های مالی فعالیت‌های خود، به پشتیبانی روحانیون نیاز داشتند

و خمینی به رابط‌هایی برای گسترش شبکه‌اش در جهان عرب و در میان دانشجویان ایرانی مقیم اروپا نیاز داشت.

هنگامی که مجاهدین در سال ۱۳۵۳ به دو جناح رقیب مسلمان و مارکسیست تقسیم شدند، روحانی از افراد برجسته شاخه دوم بود. او در نگارش اولین بیانیه این بخش که چرا اسلام رابه‌نفع مارکسیسم - لنینیسم کنار گذاردند، سهم به‌سزایی ایفا کرد^{۹۱}. او اذعان نموده بود که هرچند اسلام نماینده "جهان‌بینی خرده بورژوازی، به‌عنوان مُسکِن توده‌ها طراحی شده"، مارکسیسم - لنینیسم راز "رهایی طبقه کارگر" است. با وجود آن‌که اسلام "غیرعینی"، "خیالی" و "ناتوان از درک مناسبات بالنده اجتماعی" است، مارکسیسم - لنینیسم مبنای علمی واقعی دارد و همانند فیزیک، قانون آهنین تحولات اجتماعی را برملا می‌سازد. اگرچه اسلام توجهات راز این جهان به سمت ماورالطبیعه و اصالت روح معطوف می‌دارد، مارکسیسم - لنینیسم قدرت انسانی را بر جبر، تحولات اجتماعی و طرح‌ریزی جامعه‌ای آرمانی در این جهان متمرکز ساخته است. جوهر مارکسیسم رهایی است، در حالی که اسلام برپایه نیایش، ایمان و در بهترین حالات خیرخواهی استوار گردیده است.

روحانی پس از جدایی، به سمت نماینده اصلی مجاهدین مارکسیست در اروپا و جهان عرب منصوب شد. او در نخستین مراحل انقلاب، به تهران بازگشت تا هسته‌های زیرزمینی مخفی کارخانه‌ها را ایجاد کند. بیدرنگ پس از انقلاب، هنگامی که مجاهدین مارکسیست به پیکار تغییر نام دادند، او نامزد پیکار در رقابت‌های انتخاباتی مجلس از تهران بود. به همین دلیل نیز با پوشش گسترده مطبوعاتی مواجه شد. در سال ۱۳۵۹، با افشای مذاکرات پنهانی مجاهدین مارکسیست و خمینی، برای نخستین بار، مسبب یک جنجال اساسی گردید^{۹۲}. با چنین کاری، از خمینی چهره‌ای "تاریک‌اندیش قرون وسطایی" ترسیم شد که به مسئله بازگشت بدن انسان به حالت اولش در روز قیامت بیشتر اهمیت می‌دهد تا مبارزه مسلحانه. این نخستین باری بود که یک سازمان چپ‌گرا از شخص خمینی انتقاد می‌کرد. پیکار، به شکل خروشان با نفی حاکمیت، آن را "ارتجاعی"،

"فاشیست" و نزدیک به عناصر "خرده بورژوازی بازاری" و "سرمایه‌داری امپریالیستی" می‌خواند. آنها، چون ادعا می‌کردند که سقوط شاه هیچ گونه دگرگونی بنیادینی را صورت نداده، طالب برداشتن عنوان "انقلاب" از روی رخداد بهمن ۱۳۵۷ بودند.^{۹۳} اگرچه پیکار از شورش مجاهدین در خرداد ۱۳۶۰ پشتیبانی نکرد، اعضاء و هواداران آن جملگی دستگیر و اعدام شدند.^{۹۴}

روحانی در اردیبهشت سال ۱۳۶۱ با ظاهر گردیدن در تلویزیون به نخستین رهبر چپی مبدل شد که اظهار ندامت کرد.^{۹۵} او پیشتر در حسینیه ظاهر شده بود، اما نوار ویدیویی آن بیفایده بود، چون وقتی زن شجاعی از میان جمعیت سخنانش را به چالش خواند، وی بخشی از توبه‌های خود را پس گرفت.^{۹۶} او در برنامه بیست و نه نفره اوین در سال ۱۳۶۱ هم شرکت داشت. او توبه‌هایش را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ با "بسم‌الله‌الرحمان‌الرحیم" آغاز کرد. شروع قریبی برای یک مارکسیست بود. سخنرانیش مملو از نقل قول‌هایی از قرآن و اشارات مذهبی بود، به همان اندازه قریب، چون شمار کمی از رهبران مارکسیست‌ها در زندان مسلمانان دوآتشه شدند. این امر برای عموم، بویژه برای هواداران خودشان، غیر قابل باور به نظر می‌رسید. البته میزان زیادی از توبه‌های او، آزادانه از واژگان و استدلال‌های مارکسیستی بهره می‌گرفت.

پس از سپاسگزاری از مسئولان برای برگزاری کنفرانس مطبوعاتی، روحانی امام را به خاطر به دست گرفتن رهبری واقعی جهان اسلام برای نخستین مرتبه از زمان هجرت پیامبر، تحسین کرد: "امامت اسلام را بار دیگر مطرح ساخت." او ادعا کرد که طی دو ماه اقامتش در اوین "تحولات کیفی" در درونش پدید آمده که میل دارد آن را با جامعه و رفقای کمونیست گذشته‌اش در میان گذارد. او می‌افزاید که در اوین احساس آزادی بیشتری می‌کند، زیرا در دنیای خارج همواره به دلیل "دگماتیسم (جزم‌اندیشی)، جهان‌بینی اشتباه و خودسانسوری در رنج بود." به صورت خلاصه، زندان آزادی به همراه داشت و دنیای خارج یک زندان بود.

روحانی وقت محدود خود را صرف حمله به مجاهدین و

دگراندیشان مارکسیست کرد. او تأکید می کرد که در مذاکراتش با امام در عراق، ایشان به درستی بیماری اصلی مجاهدین را که "التقاطی" بودنشان باشد - عبارتی که او حدود دوازده بار از آن استفاده کرد - تشخیص دادند. او تصدیق نمود که در آن زمان خودش هم این بیماری را نشناخته بود. "اما آن موقع"، او ادامه می دهد، "التقاطیون به ندرت قادر بودند بیماری خودشان را تشخیص دهند". او ادعا کرد که جزوات پخش شده از جانب مجاهدین به عنوان آثار شهدای بسیار مقدس آنان، به قلم وی بود. او همچنین مدعی بود که زد و خوردهای سال های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ میان مجاهدین مسلمان و مارکسیست، بیش از آنچه به آن اذعان می شود، تلفات داشت.

مانده‌ی ندامت‌های وی متوجه مارکسیست‌ها بود. او از آنان ایراد می گرفت که با ارتجاعی و ضدانقلابی قلمداد نمودن جمهوری اسلامی از آن هتک حرمت کردند. او گفت، "زندانیان به من نشان داد که این رژیم، یک حکومت مردمی ضدامپریالیستی حقیقی است". با عدم حمایت از آن، چپ از مسیر اصلی خود "منحرف" شده است. "مارکسیسم به همان صورتی که مجاهدین التقاطی بودند، یک انحراف است". او استدلال می کرد که چون جوهر انقلاب، اسلام بوده، انقلابیون موظف هستند آن را به عنوان جهان بینی راستین بپذیرند. او اصرار داشت چپی‌ها بر مبنای آن که امپریالیست‌ها با دسترسی به همه ابزار لازمه؛ فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، در راستای تضعیف انقلاب حرکت می نمایند، باید از خط امام پشتیبانی کنند. ابزار سیاسی نظیر اقلیت‌های قومی، لیبرال‌ها و چپ‌ها بود. عدم پشتیبانی از حاکمیت به منزله همکاری با ایالات متحده آمریکا است. این سخن در جهت استدلالی بود که مارکسیست‌های غیر "مرتبط" با شوروی را همواره به آمریکا وابسته می کرد.

روحانی حملات چندجانبه خود را به طیف چپ ادامه داد. درباره زد و خوردهای آن اواخر، میان پیکاری‌ها، کومله و حزب دمکرات در کردستان سخن گفت. هشدار می داد که حزب توده "ریویزیونیست" (تجدیدنظرطلب) و وابسته به "سوسیال امپریالیست" شوروی در صدد تضعیف انقلاب است. به اعتقاد او انقلاب توسط مردم عادی، نه

گروهک‌های چریکی، به ثمر رسید. او اضافه کرد که "مبارزه مسلحانه" برای بی‌اهمیت جلوه دادن نقش توده‌ها نظریه من‌درآوردی قشر روشنفکر بود. او تأکید می‌کرد که با وجود "جدال توده" بودن چپ، جمهوری اسلامی از حمایت پرشور مردم برخوردار است: "چپی‌ها، چون گرفتار ذهنیت‌گرایی هستند، نمی‌خواهند این واقعیت عینی را بپذیرند". او بر روی کشمکش‌های گروهی درون سازمان‌های چپ دست می‌گذاشت و دلیل می‌آورد که تمامی این گروه‌ها به وسیله "دیکتاتور مآبانی غیراصولی، خودمحور و قدرت‌طلب" هدایت می‌شوند. "آنها معتقد بودند هدف وسیله را توجیح می‌کند و بنابراین، هر وسیله دم‌دستی را می‌شود برای حذف رقبای شخصی به کار گرفت". او در پایان ضمن ابراز تمایل به برگزاری کنفرانس‌های مطبوعاتی بیشتری در آینده برای توضیحاتی مفصل‌تر در خصوص موضوعات حائز اهمیت، امیدوار بود فرصتی دست دهد تا عقایدش را با امام هم در میان گذارد.

این ابراز ندامت‌ها اثرات عمیقی در تضعیف روحیه پیکاری‌ها به طور خاص و چپ‌گرایان به طور عام داشت. به نوشته رها؛ فردی که به هیچ وجه هوادار پیکار نبود، این نمایش‌های اوین "غافلگیرکننده"، "تعجب‌آور" و "سخت باورانه" بودند.

مردی که به قول خودش ۲۰ سال سابقه مبارزاتی داشته، از رهبران سازمان اسلامی مجاهدین و سپس از رهبران سازمان مارکسیستی بوده، حالا در مدت دو ماه تغییر عقیده داده بود... نمی‌توانستم باور کنم آنچه را که می‌بینم خواب و خیال است یا واقعیت؟ آیا این‌ها همه بازی بود؟ که در این صورت هر بازی نیاز به بازیگر داشت. اما این یک بازی واقعی بود. بازیگر روحانی بود و لاجوردی کارگردان آن. بازیگر در حال شکستن و شاید آن شب آخرین دست و پا زدن او قبل از سقوط بود. تماشاچی چنین بازی تلخی بودن، چه رنج‌آور بود. شاید اگر تماشاچی مرگ یک انسان بودم کمتر از آن رنج می‌بردم. لاجوردی با طمع‌اش آن شب جشن گرفته بود. (۹۷)

ا.ع. می‌نویسد که توبه‌های روحانی و سایر سران پیکار "تأثیر ناراحت‌کننده عمیقی"، حتی برای چپی‌های خارج از چهارچوب پیکار،

داشت: "شبی که روحانی پشت میکروفون قرار گرفت، چیزی در درون همه ما شکست. ما هرگز تصور نمی کردیم کسی با سابقه او به زانو درآید. تحلیل بعضی ها این بود که تماشای چنین صحنه ای به همان اندازه تماشای انسانی که خودش را بخورد، مشمژکننده است." ا.ع. ازاینکه توابین، همچنان از اصطلاحات چپی، همچون "مبارزه طبقاتی، خرده بورژوازی، سکتاریسم [فرقه گرایی و انزواجویی]، استعمار و امپریالیسم"^{۸۸} استفاده می کردند، شگفت زده بود.

نمایش روحانی در گردهمایی های حسینی به مدت سه سال، تا هنگامی که او را بی سروصدا و بی هیچ توضیحی اعدام نمودند، ادامه یافت. حکومت، وجود او را انکار می کرد، حتی پیکاری ها هم حاضر نبودند نام وی را در فهرست شهدای خود قرار دهند. توبه های او، به هر صورت، کیفیت توبه های سایر مارکسیست ها، با تفاوت چشمگیری که چندتن دیگر مدعی اسلام آوردن، پدید آوردند، را تعیین کرد.

سایر توابین مارکسیست سال های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ از فعالین فداییان اقلیت، راه کارگر، کومله، اتحادیه کمونیست های ایران و رزمندگان بودند. حرف اصلی این توابین، زیر سؤال بردن انتقادات ناروای آنها از رژیم و اینکه حاکمیت نماینده واقعی کارگران است و مخالفین حکومت همپراز حامیان سرمایه داری، فئودالیسم و امپریالیسم هستند، بود.^{۸۹} فردی، با نقل قول از لنین، اظهار داشت: "برای شناخت دوستان خود بهتر است به دشمنان دوستانان نگاه کنید و ببینید چه کسانی هستند." دیگری "شکنجه گران قرون وسطایی ساواک" را با زندانبانان "دلسوز" کنونی خود که "زندان ها را به دانشگاه های واقعی" تبدیل نموده اند، مقایسه می کرد. شخص دیگری تصریح می نمود که علت پیوستنش به چپگرایان ضدیتش با امپریالیسم بوده، ولی در زندان متوجه شده که سنگر راستین مبارزه با امپریالیسم همانا جمهوری اسلامی بوده: "چپ های بی تجربه و خام، آلت دست صهیونیسم، بعضی های عراقی و امپریالیسم آمریکا بودند."

لیبرال‌ها

طبق نظر حاکمیت، آنهایی که به سکولاریسم (جدایی دین از حکومت) و کثرت‌گرایی سیاسی، گرایش داشتند، «لیبرال»^{۱۰۰} محسوب می‌شدند. و «لیبرال‌ها»، به‌رغم تکذیب سرسختانه خودشان، در ذات «وابسته به غرب» بودند. طاهر احمدزاده و صادق قطب‌زاده^{۱۰۱}، دو تن از توبه‌کنندگان سرشناس، در چهارچوب تعبیر رایج شده از «لیبرال» قرار می‌گرفتند. اولی طی چندین دهه با بازرگان همکاری‌های نزدیکی داشت. دومی، به‌هنگام اقامت خمینی در پاریس، مترجم زبان‌انگلیسی وی بود.

احمدزاده از اوایل دهه ۱۳۳۰ در مبارزات ضدشاهی فعال بود. او در ایجاد نهضت آزادی نقش داشت و در اقدامی نادر، در مقایسه با روشنفکران مذهبی نسل خود، ده سال رادرنندان، گذرانیده بود. در این میان، پسرش که از بنیانگذاران سازمان فداییان به حساب می‌آمد اعدام شده بود^{۱۰۲}. بلافاصله پس از انقلاب، به پاس قدردانی مردم از خانواده او به دلیل ایستادگی در برابر شاه‌منفور، به مقام استانداری خراسان منصوب گردید. اما در تیرماه ۱۳۶۰، از آنجایی که علنی از روحانیون به خاطر انحصارطلبی آنان انتقاد می‌کرد، مورد غضب واقع شد.

چهره احمدزاده به طرز برجسته‌ای در «میزگردهای» ۱۳۶۲/اوین رُخ نماینده^{۱۰۳}، او با قرائت آیاتی از قرآن و درود فرستادن به امام‌امت؛ «خورشید تابان انقلاب که روشنگر و جانبخش ایران است»، سخنان خود را آغاز کرد. او امید داشت که اعترافاتش به سمع «مردم شریف ایران» برسد و مورد قبول پروردگار و امام، «مهم‌ترین شخصیت اسلام از زمان پیامبر اکرم»، واقع شود. او تأکید داشت که ماه‌ها تفکر و تفحص، مطالعه قرآن و نگاهی ژرف‌نگرانه به شواهد، وی را متقاعد ساخته تا دست به یک بازنگری اساسی در رویکرد خود نسبت به دولت، بخصوص انتقادش به کشتن شهروندان بی‌گناه به دست پاسداران، بزند، حال او دریافته که در نگرش منفی خود اشتباه می‌کرده، شکوه‌اش علیه پاسداران ناصواب بوده و دولت در مسیری برمبنای

انتقال یک به یک آموزه‌های امام علی گام برداشته است. او معترف بود که تحت تأثیر "منافقین" قصد داشته به غرب بگریزد^{۱۰۴}. "شخصی که در برابر شما قرار گرفته، هم به خاطر یاری رسانی به امپریالیسم و هم به دلیل خیانت به اسلام گناهکار است". با شنیدن اعترافات پیشین، او حالا می‌فهمد که "منافقین" بخشی از "شکنجه گران"، "تروریست"، "تشنه دیوانه‌وار قدرت"، مرتبط با فاشیسم و امپریالیسم بوده‌اند. او همچنین متوجه شده که امام نماینده حقیقی مردم ایران، قرآن و اسلام است. او اظهار امیدواری می‌کند که بار دیگر "در سفر خود به سوی پروردگار به کاروان ترقی" بپیوندد. احمدزاده سخنانش را با "درود بر شهدای پاک اسلام، علی‌الخصوص شهدای جمهوری اسلامی" پایان داد^{۱۰۵}.

این ابراز ندامت‌ها از معدود مواردی بود که در حوزه بررسی نقادانه قرار گرفت. عبدالکریم لاهیجی، از یاران قدیمی او و اکنون وکیل مدافع حقوق بشر مقیم پاریس، می‌نویسد که فقط انواع شکنجه‌های غیرقابل توصیف قادر خواهند بود کسب چنین بیانات عجیب و غریبی از شخصیت ثابت قدمی مثل احمدزاده، "نماد مقاومت قهرمانانه علیه ساواک"^{۱۰۶} را توجیه کند. با مقایسه این اظهار ندامت‌ها و محاکمات مسکو، لاهیجی نتیجه می‌گیرد که حکومت نوبنیاد با تهدید اعضای خانواده، حتی کودکان خردسال، چنین اعترافات واهی را کسب کرده است. این برای اولین بار، و از موارد استثنایی، بود که مطلبی درباره مسئله توبه‌های علنی و اعترافات اجباری، به زبان فارسی، در تمامیت خود به بحث گذارده می‌شد. احمدزاده چهار سال بعد، پس از سپردن تعهدی در خصوص فاش نساختن تجربیات زندانش، آزاد گردید. او همچنان به این تعهد خود وفادار است.

قطب‌زاده از او هم سرشناس‌تر بود. در جبهه ملی، نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان فعالیت کرده بود. خمینی را در بازگشت پیروزمندان‌اش همراهی نموده بود. پس از انقلاب، سرپرستی رادیو و تلویزیون ملی را همزمان با تصفیه سلطنت‌طلبان، زنان و چپ‌گرایان از آنجا، برعهده گرفته بود. سپس در سمت وزیر خارجه تلاشی ناموفق را

برای یافتن راه حلی برای بحران گروگان‌گیری سامان داده بود. با برانگیختن خصومت روحانیون، در نهایت مجبور به استعفا شده و بلافاصله تمام راه‌های دستیابی به خمینی را از دست داده بود.

قطب‌زاده به سال ۱۳۶۱ در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردید تا شرکت خود را در یک توطئه کودتای نظامی به نفع غرب "افشاء" نماید^{۱۰۷}. این توطئه، بمباران منزل امام و کشتن وی در صورت لزوم را در بر می‌گرفت. برای تأمین هزینه‌های این اقدام، **قطب‌زاده** مجبور شده بود بایک تاجر اسلحه آرژانتینی مقیم پاریس، دولت سعودی و از همه پُراهمیت‌تر آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری^{۱۰۸} که بسیاری وی را رهبر معنوی خود به‌شمار می‌آوردند، تماس برقرار کند. در حقیقت، بسیاری از آذربایجانی‌ها بر این باور بودند که مقام علمی و حوزوی شریعتمداری به مراتب بالاتر از خمینی است. همزمان با انقلاب، شریعتمداری با بازگشت مجدد به قانون اساسی مشروطه سال ۱۲۸۴ موافق بود و نظریات خمینی درباره حکومت اسلامی را مورد انتقاد قرار می‌داد. پس از انقلاب، شریعتمداری امیدوار بود با حمایت از بازرگان بتواند اعمال خمینی را متوقف سازد. **قطب‌زاده** اعترافاتش را با درخواست صدور حکمی فوری - یا عفو و یا اعدام - به پایان بُرد. او علاقه‌ای به باقی ماندن در زندان نداشت.

قطب‌زاده را در "کنفرانس مطبوعاتی" حجت‌الاسلام محمدری شهری، ریاست دادگاه نو بنیاد انقلاب ارتش، همراهی می‌کرد. ری شهری با تکیه بر بالا بودن میزان تهدید این توطئه، تلویحی به ارتباط **قطب‌زاده** با کودتای تازه کشف‌شده همدان اشاره داشت^{۱۰۹}. برای شرح چگونگی توطئه، رییس دادگاه نقشه‌ای پیچیده مملو از نقش و نشان‌هایی که ارتباط **قطب‌زاده** با افسران سلطنت طلب، "فتوئال‌ها، گروهک‌های چپی و روحانی‌نمایان" از یک سو و از سوی دیگر با "جبهه ملی، اسراییل، خاندان پهلوی و سوسیالیسم بین‌الملل" را نشان می‌داد، عرضه کرد^{۱۱۰}. در این میان، چهار گروه آخر به‌سیا متصل شده بودند. بخش مضحک اینجا بود که وزارت خارجه آمریکا سال‌ها از صدور روادید ورود به ایالات متحده، برای **قطب‌زاده**، به این دلیل که او مأمور شوروی است، خودداری می‌کرد و **قطب‌زاده** خود گمان می‌کرد که

قاضی های روحانی دادگاه او مأموران شوروی هستند^{۱۱۱}.
 آخرین حضور علنی قطب‌زاده هنگامی بود که در برابر دادگاه انقلاب ارتش حاضر گردید^{۱۱۲}. در جایگاه متهمان در کنار قطب‌زاده سه سرهنگ و سه روحانی، شامل داماد شریعتمداری حضور داشتند. با اعلام بیعت با امام، انقلاب و جمهوری اسلامی، قطب‌زاده، دریافت وجوهی از خارج را گردن گرفت. اما با ابراز این که قصد آنان دستگیری، نه گشتن امام و تغییر دولت، نه سرنگونی نظام بوده، اظهارات اولیه خویش را اصلاح نمود. اگرچه یکی از همین افسران وجود هر نوع توطئه‌ای را رد کرد، روحانی دیگری به رساندن پیام‌هایی از سوی قطب‌زاده به شریعتمداری، سعودی‌ها، اروپای سوسیالیست و تاجری در آلمان غربی اعتراف نمود. همین قضیه مستمسکی به دست قاضی داد تا به قطب‌زاده رحم نکند. یکی از نزدیکان قطب‌زاده مدعی است که شب اعدام وی، احمد خمینی، پسر امام، با ارسال پیامی به او پیشنهاد کرد اگر برای نجات جاننش علنی التماس کند مشمول عفو واقع خواهد شد^{۱۱۳}.

بازداشت قطب‌زاده منجر به "اعترافات" شریعتمداری؛ به احتمالی برای نجات جان دامادش هم شد. شریعتمداری ضمن ظاهر شدن بر صفحه تلویزیون، به خاطر مطلع نساختن مقامات صالحه از این توطئه، عذرخواهی کرد. او اتهامات دیگر را به عنوان سخنان بی پایه و اساس مردود دانست. "تازه"، به گفته او، "من تصور نمی‌کردم این شایعات دامنه‌دار به گوش مسئولان نرسیده باشد"^{۱۱۴}. دادستان کل، با انتشار این سخنان در مطبوعات، آنها را "اقرار به گناه"^{۱۱۵} تعبیر کرد. سرمقاله یکی از روزنامه‌ها، علنی می‌پرسد "چه سندی بهتر از اعتراف به توطئه از زبان خود توطئه‌گران برای اثبات گناه آنها وجود دارد؟"^{۱۱۶}.
 حجت‌الاسلام رفسنجانی، امام جمعه وقت تهران، اعلام می‌دارد که هرکس از جزئیات چنین "توطئه شیعی"^{۱۱۷} آگاه باشد و آن را خبر ندهد، مستحق احترام عمومی نیست. یکی از پسران شریعتمداری، هر چند بیهوده، از اروپا مدعی است که طبق نص صریح قوانین شرع کلیه اظهارات اجباری باطل و فاقد اعتبار قانونی است^{۱۱۸}.

حکومت از "اعترافات شریعتمداری" برای تبلیغات تمام‌عیار علیه

او، استفاده کرد، وی را "لیبرالی" وابسته به ساواک، سلطنت طلبان، سعودی‌ها و غرب معرفی کرد. رژیم با انتشار اسناد سفارت آمریکا، او را آشتی طلب توصیف کرد. آنها تلاش داشتند از او فردی بسازند که شیفته تجملات است و قصد تجزیه آذربایجان از ایران را دارد. تظاهرکنندگان خشمگین با محاصره منزل سکونت وی خواهان مرگش بودند. حاکمیت، باین ادعا که شاه وی را به مقام آیت‌اللهی رسانده، صلاحیت مذهبی او را زیرسؤال برده و برای اثبات این مدعا عکسی که در سال ۱۳۲۵ از او در کنار شاه گرفته شده بود را تجدید چاپ کرد. سرانجام، در یک اقدام بی سابقه او را خلع لباس کرده، اعلام داشتند که از رتبه آیت‌اللهی برکنار گردیده و بنابراین حق دریافت خمس و ذکات را ندارد. او تا سال ۱۳۶۵، هنگامی که در اثر مرگ طبیعی درگذشت، در خانه خود محبوس ماند. به طور خلاصه، تخریب او بابه اصطلاح اعترافات خودش عملی گردید.

سلطنت طلبان

ارتشبد حسین فردوست^(۱۱)، در فروردین سال ۱۳۶۶، همبازی کودکی از یادهارفته؛ ولی سرشناس شاه، برای نخستین بار در طول زندگی طولانی حرفه‌ای خود در برابر صفحه تلویزیون ظاهر شد. به گفته خودش، او "دومین مرد قدرتمند حکومت وارثگون شده"^(۱۲) بود که مدت یک دهه، اداره تمام امور روزمره، در مقام قائم مقام ساواک زیر نظر او بود. طی بیست سال، او مسئول دفتر ویژه اطلاعات^(۱۳) - گونه‌ای ساواک در ساواک - بود. بلافاصله پس از انقلاب، گمان می‌رفت که او به انقلابیون پناه برده و اطلاعات حیاتی را در اختیار آنان قرار داده و ساواک را به ساواما^(۱۴)؛ سازمان اطلاعات - امنیتی مخفی جدید، تبدیل کرده است. حضور فردوست در یک برنامه تلویزیونی در شکل "مصاحبه‌ای" بدون تاریخ ارائه شد. این نخستین و آخرین حضور تلویزیونی وی بود. سه هفته بعد دولت اعلام کرد که او در اثر "کهولت و عوارض طبیعی دیگر" فوت کرده است.

مصاحبه فردوست، تلقی عمومی از خاندان پهلوی، بویژه "فساد"

بی حد و حصر و "اتکای" به بیگانگان، را تقویت نمود. فرد دوست سخنانش را با ترسیم زندگینامه خود، ضمن تکیه بر دوستی دور و درازش با شاه پیشین، آغاز کرد: دوران کودکی اش در کاخ سلطنتی، سال‌های تحصیل در مدرسه خصوصی «لروزه»^{۱۳۳} سوییس در کنار ولیعهد، دوران آموزشی مدرسه نظام همراه ولیعهد، و سی و هشت سال خدمت در کاخ و نیروهای امنیتی شاهنشاهی. این سال‌ها، به تأکید او، بصیرت درونی عمیقی در خصوص کارکرد رژیم گذشته به وی داده بود.

با تثبیت باورپذیری خود، فرد دوست به شرح و تفصیل فساد حاکمیت پیشین و وابستگی آن به خارجی‌ان پرداخت. او باور داشت، برگزیدگان آن دوره، آنچنان آزمند، پولدوست و تاراجگر بودند که دفتر ویژه اطلاعات تنها برای رسیدگی به موارد اختلاس‌های کلان دست‌کم به ۱۰۰۰۰۰ مأمور تمام وقت تحقیق احتیاج داشت. "برای پیگیری کلاهبرداری‌های کم‌اهمیت‌تر که هیچ راهی وجود نداشت". او همچنین "برملا ساخت" که انگلیسی‌ها پیشتر چه در ازدواج و چه در طلاق شاه و فوزیه شاهزاده مصری دست داشتند و ترتیبی داده بودند تا کارگزار ویژه‌شان به نام ارنست پرون در کالج لروزه با ولیعهد وقت طرح دوستی ریخته و سپس با خاتمه تحصیلات همراه وی برای زندگی در کاخ سلطنتی، عازم ایران شود^{۱۳۴}. به علاوه، او فاش ساخت که شاه به‌طور روزانه با سِر جی ریپورتر - سرپرست فرضی ام. آی. ۶ در تهران - ملاقات می‌کرد. به ادعای او، نام حقیقی شخص یادشده شاهپور جی، زرتشتی‌زاده هندی بود که تظاهر می‌کرد خبرنگار تایمز لندن است.

این دو مبحث در کتابی با عنوان «خاطرات ارتشبد بازنشسته حسین فردوست» که پس از مرگ وی انتشار یافت، بیشتر بسط پیدا کرد. این مطالب به شکل پاورقی‌های پی در پی طی سه سال و بار دیگر در سال ۱۳۷۷، در روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید^{۱۳۵}. این کتاب طولانی، پُریچ و خم و تکراری به شرح و بسط چگونگی "چپاول کشور" از سوی طبقه ممتاز به وسیله حق و حساب‌های بازرگانی، قراردادهای خرید اسلحه، بساز و بفروشی، احتکار بازار، قمار، اختلاس‌های

آشکار و قاجاق هرویین پرداخته است. کتاب می‌کوشد این توهم مشخص را القاء کند که تنها فرد درستکار در کشور، خود نویسنده بوده است. این حدیث فساد شامل بسیاری از شایعات درباری، بویژه علاقه سیرناشدنی شاه به "فواحش، وراجی‌ها، زنان ول و همسران مردان دیگر" هم می‌شد. او در همین زمان است که شایعات، طمع و غیبت‌های زنان، نظیر همسر و خواهران شاه، را عامل فروپاشی نظام می‌داند. فردهوست می‌نویسد که او، برای خلاصی از نق‌های دائم همسرش، وی را راهی ایالات متحده آمریکا کرد. کتاب به روشنی برای تقویت این باور که بخش عمده‌ای از زوال معنوی حاکمیت ناشی از بهره‌برداری از زنان بوده، طراحی شده است.

مبحث دوم حتی بیشتر بسط داده شده است. براساس ادعای کتاب، قدرت‌های بزرگ، بویژه بریتانیا، مستقیم یا غیرمستقیم، از طریق سفارتخانه‌ها، مستشاران نظامی، مأمورین مخفی، خانواده‌های اشرافی و احزاب سیاسی، بر ایران چیره شده بودند. آنها خانواده‌های اشرافی، "بسیاری از حقوق بگیران خود آنان" را پرورش می‌دادند. فراماسونری از آنها تغذیه می‌کرد و "بسیاری از دولتمردان متکی به این توطئه پنهان بودند". آنها همچنین بهایی‌ها را که یکی از این افراد، سپهبد عبدالکریم ایادی، پزشک دربار، راسپوتین ایران بود، علم کردند، آنها روی یهودیان که "نه تنها اسرائیل، بلکه آمریکا" را هم زیر سیطره خود داشتند، خیلی حساب می‌کردند. انگلیسی‌ها به پرون دستور داده بودند در درون کاخ سلطنتی، بانندی از همجنس‌بازان به راه‌اندازد. سرنخ تشکل‌های غیرمذهبی (سکولار) چون حزب توده و جبهه ملی هم در دست انگلیسی‌ها بود. دراصل، مصدق همواره در اقدامات خود منافع انگلیسی‌ها را در نظر می‌گرفت و مسبب حرکت ملی‌سازی شرکت نفت هم "خود انگلیسی‌ها" بودند. حزب توده هم زیر نفوذ انگلیس و شوروی قرار داشت. در کتاب ادعا شده است که:

کلیه شیفتگان قدرت سعی دارند با چاپلوسی دل‌لندن و واشنگتن را به دست آورند. مسلماً آنهایی که بهترین ارتباطات خارجی را، به ویژه با سازمان‌های جاسوسی، دارا بودند شانس بهتری برای ترفیع مقام در اختیار داشتند. ویژگی‌های شخصیتی، مثل

نادرستی، شارلاتان بازی و تملق هم به هر شکل بی تأثیر نبود. اگر مأموران، زن بودند، می توانستند از طریق ارتباطات جنسی نامشروع به شغل و مقام مورد نظرشان برسند. البته همین امر در مورد مردان هم صادق بود.

بخش اعظمی از کتاب به مسئله امنیت داخلی - تخصص خود فردوست - اختصاص یافته است. به ظاهر تأسیس دفتر ویژه اطلاعات پیشنهاد شخص ملکه الیزابت بوده و منجر به اعزام فردوست به لندن برای فراگیری آموزش های مربوط به چگونگی گردآوری گزارش های مُستَدَل و مُفید می گردد. این آموزش ها چندان باب طبع واقع نمی شود. برای فردوست "روش های علمی آموزش" ارجحیت داشت، به همین خاطر، چون سیا بیشتر طرفدار "شیوه های ناشیانه تر" بود، او مأموران ساواک را به موساد گسیل می داشت. او همچنین یادآور می شد که ام. آی. ۶ در خصوص دانش خود نسبت به ایران از سیا پیشی گرفته بود.

فردوست در پایان تلاش نمود تا چگونگی زنده ماندن خود را در دوران انقلاب شرح دهد. او به عنوان مسئول دفتر ویژه اطلاعات، قادر به درک این مسئله بود که رژیم، فاسدتر از آن است تا از این دگرگونی جان سالم به در ببرد. او همچنین می دانست که تنها امام قادر خواهد بود نظم و قانون مورد نیاز کشور را به آن بازگرداند. بنابراین خود را در معرض مهر و بخشش امام قرار داد. "اما، به ادعای خودش، "توده های ها و سلطنت طلبان این شایعات شوم را بر سر زبان ها انداختند که من با دستگاه امنیتی تازه همکاری می کنم". آشکارا، بسیاری - نظیر هواداران خمینی - در شگفت بودند که وقتی افراد بسیار کم اهمیت تری کشته شدند، چرا فردوست باید زنده بماند؟

پیروان پیشین خمینی

اگر از فردوست برای بی اعتباری نظام گذشته بهره گرفته شد، نمایش به همان نسبت بحث انگیز تلویزیونی حجت الاسلام سید مهدی هاشمی به خاطر رساندن پیامی صریح به هر پیرو مکتبی بود که

سودای عدول از راه و روش رسمی رادر سر می پروراند. هاشمی نام آشنایی در محافل مذهبی بود. او برادر داماد قائم مقام خمینی، آیت الله العظمی منتظری بود. برادر او [هادی] رییس دفتر منتظری بود و در نفوذ و ارتقاء مقام به وی خیلی کمک کرده بود. پدر آنها مُدَرِّس منتظری بود و رفتارش با او همانند یکی از افراد خانواده خود بود. هاشمی خود یکی از اعضای شورای رهبری سپاه پاسداران انقلاب بود و به عنوان فرمانده ستاد تعلیمات و تبلیغات اسلامی و بخش بین الملل (فرماندهی جنبش های رهایی بخش اسلامی - م) انجام وظیفه می کرد. در مقام دوم خود، پول و اسلحه به لبنان و افغانستان می فرستاد^(۱۲۶).

هاشمی در سال ۱۳۵۶ وقتی ساواک وی را به خاطر قتل های خودسرانه فواحش، لواط گران و قاچاقچیان مواد مخدر دستگیر کرد، به پای میز محاکمه پُرجنجال کشیده شد. او به قتل روحانی محافظه کاری که علنی به آیت الله منتظری توهین کرده بود نیز متهم شده بود^(۱۲۷). در آن زمان، تمامی مخالفان از هاشمی، به عنوان قربانی بیگناه، حمایت و ساواک را به دلیل تلاش برای هتک حرمت روحانیون محکوم می کردند. او در سال ۱۳۵۷ به عنوان یک قهرمان مذهبی از زندان آزاد شد.

حکومت جدید، هاشمی را به اتفاق چهل نفر از همدستانش در سال ۱۳۶۵ بازداشت کرد. نخستین دلیل دستگیری وی، مخالفت او با معاملات پنهان حکومت با ایالات متحده و اسراییل بود. او در اعتراض به سفر مک فارلین، فرستاده ویژه مخفی رونالد ریگان، در مرکز شهر تهران تظاهراتی برپا کرد. همچنین او بود که خبر این سفر را به یک روزنامه لبنانی اطلاع داد و بدین ترتیب بانی آنچه که بعدها به رسوایی «ایران گیت» معروف گردید، شد.

یک ماه پس از این دستگیری، خمینی رسیدگی پرونده را به ری شهری، قاضی پیشین دادگاه های انقلاب ارتش که در همان اواخر به سمت وزیر اطلاعات منصوب شده بود، واگذار نمود. وزارتخانه تازه همان وظایف ساواک و رکن دوم پیشین را بر عهده داشت. «خاطرات سیاسی ری شهری» تصویر بی آرایش نابی - به رغم کنایه آمیز بودنش - از تمامی مراحل تحقیقات به دست می دهد^(۱۲۸). او با خودستایی ادعا

می‌کند که حل این پرونده بسیار دشوار بود، چون حامیان پرنفوذی پشت متهم ایستاده و از او در برابر مأموران تحقیق حمایت می‌کردند: "تحقیقات یک ماهه به بُن‌بست رسیده بود. آنچه آنها در دست داشتند تنها یک نوار مصاحبه بود که این عنصر زیرک، مذبوحانه نظریات انحرافی خود را در آن گنجانیده بود". پدیده دیگری رسیدگی به این پرونده ویژه را دشوارتر می‌ساخت. به عنوان مسلمانی مبارز، لکه‌دار نمودن وجهه هاشمی، در آن دوران، کاری ناممکن به نظر می‌رسید. چپی‌ها را می‌شد به شوروی ربط داد. سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها را می‌توانستند به غرب متصل کنند. اما با هیچ معیاری که به ذهن متبادر گردد، نمی‌شد هاشمی را چه به غرب و چه به اردوگاه کمونیسم وصل کرد.

ری‌شهری پیش از بازجویی از هاشمی با خمینی رایزنی کرده و به قرآن استخاره می‌کند. خمینی به او توصیه می‌کند با زندانی همان‌گونه که با هر "ناسره‌ای" مواجه می‌شود رفتار کند هرچند به عنوان سید، به ظاهر هاشمی از نوادگان پیغمبر محسوب می‌شد. استخاره قرآن این آیه را پدیدار می‌کند: "قطعاً گناهان کسانی را که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند محو می‌کنیم و به آنچه کرده‌اند پاداش بهترین کردار عنایت می‌نماییم"^{۲۹}. به درستی که فتحی آشکار نصیب تو کردیم، تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست رهنمونت گرداند"^{۳۰}. در یک جمله، هدف وسیله را توجیح می‌کند. ری‌شهری در ادامه مدعی می‌شود که این گفتگوی کوتاه، راه‌گشای کسب "اعتراف" بود:

گفتم: تو از خدا نمی‌ترسی؟

گفت: چرا.

گفتم: می‌ترسی؟

گفت: بله.

گفتم: خدا می‌داند تو چکاره‌ای و چه کرده‌ای؛ خودت هم می‌دانی.

چرا مسائل را نمی‌گویی؟

گفت: گفته‌ام. بعضی جزئیات هست که شاید نگفته باشم.

گفتم: همه مسائل را گفته‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: خُب، بگو!

گفت: خیلی خُب. خواهم گفت! (۱۳۱)

برای یافتن بسیاری از مطالب اساسی این خاطرات، البته، باید در میان سطور به جستجو پرداخت. ری شهری به "برادران بازجو" دستور می دهد تا از هاشمی به طور "تمام و کمال" بازجویی کنند. در جایی، او مُچ وی را به خاطر دروغی که می گوید می گیرد و به عنوان تعزیر به هفتاد و پنج ضربه شلاق محکومش می کند. او از چهل همدست هاشمی، نظیر برادرش، "اعترافات کوبنده‌ای" کسب می نماید. از این‌ها گذشته، پس از صرف هشت ماه تمام وقت و سه نوار متفاوت، سرانجام پاسخ‌های مورد نظر خودش را می گیرد. خمینی و شماری از حواریون برگزیده‌اش، نوارها را پیش از پخش از تلویزیون سراسری بازبینی می کنند.

سرعنوان مطبوعات برای اعترافات هاشمی "من خود را مصداق بارز کلمات «منحرف و توطئه گر» می دانم" (۱۳۲) بود (۱۳۳). او سخنانش را با فرستادن درود به امام خمینی، قائم مقام معظم رهبری فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری، بقیة الله الاعظم امام زمان و امید به پیروزی هرچه سریعتر رزمندگان کفرستیز اسلام و فتح کربلا آغاز کرد. او تأکید داشت که خود خواهان برگزاری مصاحبه شده تا اذهان را نسبت به مخاطرات تنگ نظرانه انحراف از صراط مستقیم گوشزد کند. زندان به او این فرصت را داده بود تا به بازانندیشی اشتباهات، انحرافات و لغزش‌های بسیار خود پردازد.

هاشمی اشتباهات خود را به دو دسته پیش و پس از انقلاب تقسیم کرد. دسته نخست شتابزدگی، ناپختگی، جهالت حوزوی، تفکرات التقاطی و عملزدگی را در بر می گرفت. دسته دوم شامل خارج نمودن مقادیر زیادی اسلحه و مهمات، جعل اسناد، انتقاد از دولت تحت لوای "افشاگری"، پاشیدن بذر نفاق میان طلاب و پاسداران انقلاب می شد. او این اعمال را با آگاهی کامل از مقصود ایالات متحده در تضعیف جمهوری اسلامی انجام داده بود.

مجموعه آن عواملی که از قبل از انقلاب خیلی ریز در وجود من بود و تدریجاً همپای زمان رشد کرد و بعد از پیروزی انقلاب هم این رشد ادامه پیدا کرد و رسید به مسائلی و نقاط انحراف خیزی در

رابطه با روحانیت و مسئولین کشور و دفاتر امام، این به جایی از انحراف و خطر رسید که حرمت حریم امام راهم شکست. و این عبرت است که یک اشتباه کوچک چگونه به انحراف تبدیل می شود و انحراف چگونه یک انحراف بزرگ می شود. آن هم چه انحرافی، انحرافی که به حریم با حرمت امامت و رهبری انقلاب منجر بشود و این بالاترین خیانت به انقلاب است و از انحراف هم خیلی بالاتر است. (۱۳۴)

در سراسر جریان اعترافات، پاسخ او این بود که وسوسه نفسانیت وی رابه روابط با ساواک و شیطان سوق داده بود. "نفسانیت" - به مفهوم خودمحوری (در خود فرو رفتن) و وسوسه های زمینی نظیر قدرت، دارایی، لذایذ بشری - واژه ای بود که او بیش از هشت بار، آن را به کار برد. در اینجا شیطان همان نقش امپریالیست ها در توبه های گذشته را بازی می کند، برای ذهن غیرمذهبی، شیطان به شکل نمادین است؛ برای ذهن مذهبی، شیطان شکلی بسیار واقعی دارد. نفسانیت با اغفال وی، او را از زندگی طلبگی جدا ساخته بود. نفسانیت وی را به سوی ارتکاب قتل کشانده بود. نفسانیت برای او تله ای گسترده بود تا در دام ساواک، به ویژه پس از دستگیری سال ۱۳۵۶، گرفتار گردد. نفسانیت موجب شده بود تا او تخم نفاق میان پاسداران انقلاب بپاشد. و سرانجام نفسانیت وی را وادار به سواستفاده از دفتر منتظری کرده بود. او می نویسد "در مجموع، در این محور که دفتر فقیه عالیقدر باشد، من به چند نکته انحرافی امروز باید اعتراف کنم که این ها وجود داشته و ما غافل بودیم و خیلی خوشحالم که امروز متوجه شدیم و خدا را شکر می کنم که این توجه و تنبیه برایم حاصل شده است" (۱۳۵). هاشمی در خاتمه، برای آن که بتواند تا آخر عمر، خود را وقف پروردگار، امام و مردم کند، تقاضای بخشایش می کند.

من از عموم برادران و از عموم دوستانی که از فکر من، از اندیشه من، از عمل من الهام می گرفتند و مرا الگوی خودشان می دانستند خواهش کنم در اعمالشان تجدیدنظر کنند. استدعای من این است که فکر مرا و عمل مرا دیگر الگو قرار ندهند، سعی کنند در اعمالشان و اندیشه هایشان تجدیدنظر کنند. من فکر می کنم که اگر از این خصلت های کثیف نفس انسان خارج بشود و خودش را در

راستای خط امام و چهارچوب رهبری ببیند و همان طوری که اسلام دستور داده با ملاک‌های شرعی و روابط اسلامی خودش را بسنجد به دور از حُب و بُغض‌ها، خواهد توانست از زندگی اسلامی منطبق با خط امام تأمین بکند [بشود].^{۱۳۶}

به مجرد پایان اعترافات، ری شهری اعلام داشت که هاشمی توسط دادگاه ویژه روحانیت محاکمه خواهد شد.^{۱۳۷} منتظری بسیار کوشش کرد تا از ایجاد چنین محکمه‌ای که بیرون از نظام معمول فرجامخواهی بود، جلوگیری به عمل آورد. ری شهری همچنین اظهار داشت که اتهامات گذشته، بسیار جدی‌تر از آنچه در اعترافات آمده، است. هاشمی، با یاری رساندن به مجاهدین شریک جرم آنان محسوب می‌شد. او با ساواک پیوسته رابطه داشت. از افغانستان تریاک قاچاق می‌کرد. فعالیت‌های غیرمسئولانه‌اش تلفات جانی چشمگیری هم در افغانستان و لبنان و هم در ایران برجای گذاشته بود. روابط پنهان با بیگانگان - معلوم گردید بیگانگان سوری‌ها، لبنانی‌ها، گره‌ای‌ها و افغان‌ها بودند - داشت. او امیدوار بوده که با مرگ هرچه زودتر امام، قائم مقام او بر اوضاع مسلط شود. بالاتر از همه، او یکی از رقبای منتظری را توسط "تسریع پیشرفت سرطان در بدنش" از میان برده بود.^{۱۳۸} ری شهری مدعی بود که امام "انحراف" هاشمی را در سال‌های گذشته، پیش بینی کرده بود. ری شهری همچنین با استفاده از فرصت این "شایعه مزورانه" که هاشمی به دلیل مواضعش نسبت به دیدار مک‌فارلین مجازات می‌شود، را باطل دانست. "این مسئله از همان تبلیغات و شایعه‌هایی است که برای تقویت کاخ سیاه / کاخ سفید / واشنگتن از سوی طرفداران گروه سیدمهدی هاشمی در جامعه رواج پیدا کرده است و دستگیری افراد این گروه هیچ ربطی با قضیه مک‌فارلین ندارد".

دادگاه هاشمی در شهریور سال ۱۳۶۶، درست پانزده ماه پس از دستگیری اولیه‌اش، تشکیل شد. دادستان کل با استفاده از اعترافات تلویزیونی، وی را به "محاربه با خدا"، "مفسد فی الارض"، "فتنه‌گری"، "همدستی با شیطان" و "بی‌حرمتی به نام شهدا و انقلاب اسلامی"^{۱۳۹} متهم کرد. او اظهار داشت، هاشمی چون "ضعیف النفس" بوده و با "شیطان ارتباط داشته" و مبتلا به "بیماری التقاط" بوده، مرتکب این

گناه‌های کبیره شده است. در آخرین اظهاراتش، هاشمی باردیگر ضمن گناهکار دانستن خود، به مسئولین بابت نجات جوانان از دست خودش، تبریک گفت و از امام و "امت شهیدپرور ایران" طلب آمرزش و عفو کرد. ولی، در ادامه افزود، حاضر است حکم دادگاه را بپذیرد^{۱۴۱}.
هاشمی پیش از آنکه حکمش علنی اعلام گردد، اعدام شد. ری شهری اذعان دارد که در اجرای حکم برای جلوگیری از دخالت منتظری عجله به خرج داد^{۱۴۱}. در جریان محاکمه، منتظری نامه‌ای خطاب به خمینی نگاشت و طی آن اتهامات وارده را ناروا دانست:

من سیدمهدی را از وقتی بچه بود و بامر حوم محمد هم‌بحث و به درس مکاسب من می‌آمد می‌شناختم و پدرش استاد من بود و برادرش داماد من است. من تمام خصوصیات او را می‌دانم او مردی است مخلص اسلام و انقلاب و حتی شخص حضرت‌عالی، هم‌خوش استعداد و خوش درک است و هم خوب صحبت می‌کند و خوب می‌نویسد و در عقل و تدبیر و مدیریت به مراتب از رییس‌سپاه و وزیر اطلاعات با همه کمالاتشان بهتر است و در تعهد و تقوا هم از آنان کمتر نیست، فقط بُز اخفش نیست و حاضر نیست کورکورانه مُهره کسی شود...^{۱۴۲}

احمد خمینی، از متحدان ری شهری، در پاسخ منتظری اظهار می‌دارد که او "مردم را خوب نمی‌شناسد" چرا که متهم، به گناهان خود، "ضعف‌های شخصیتی" و "رابطه‌اش با شیطان" اعتراف کرده بود. این اعترافات از دهان خود او بیرون آمده بود^{۱۴۳}. ری شهری در بخشی، با توجه به آگاهی از نظر منتظری که تمامی اعترافات را بر مبنای اخذ آنها به وسیله "شکنجه" مردود می‌دانسته، گوشزد می‌کند که از دعوت وی به جمع بازدیدکنندگان ویدیوی آن خودداری کرد^{۱۴۴}. به رغم جدی بودن این اتهامات، تنها یکی از یاران هاشمی به جوخه اعدام سپرده شد^{۱۴۵}. سایرین یا مشمول عفو شدند و یا محکومیت‌های سبکی دریافت داشتند. برای اعلام حکم اعدام، ری شهری ابراز داشت که هاشمی به گناهانش به‌طور کامل اعتراف نموده تا "طاهر به لقاالله" به پیوندد. این امر شاید فقط برای حاکمان دوران انگلیزیسیون (تفتیش عقاید) اسپانیا قابل درک بود.

زندگی زندان

زندگی زندان در زمان استقرار جمهوری اسلامی به مراتب بدتر از دوران حکومت پهلوی‌ها بود. شخصی که جان سالم از دست هر دو حکومت به در برده، می‌نویسد که چهار ماه زیر دست لاجوردی با چهار سال زیر دست ساواک برابری می‌کرد^(۴۶). شخص دیگری می‌نویسد که یک روز زیر دست اولی برابر با ده سال زیر دست دومی بود^(۴۷). آنچه شرایط را بدتر می‌کرد فشار متناوب عقیدتی - بویژه برای انجام مصاحبه و ابراز پشیمانی - بود.

زندانیان بی‌وقفه از هرسو زیر بمباران تبلیغاتی بودند، توبه‌های حسینیه، برنامه‌های نمایشی مشابه رادیویی و تلویزیون‌های مدار بسته (در مهر ۱۳۶۰ گیرنده‌های تلویزیونی در اغلب اتاق‌ها نصب شده بود)، پخش گوشخراش نوحه‌خوانی از بلندگوهای عظیم در کلیه سلول‌ها، حتی در انفرادی‌ها و "تابوت"، پخش آذان رادیو و تلویزیون، جلسات بحث ایدئولوژیک که گردانندگان آنان توابعین و طلبه‌های حوزوی بودند، پخش هر روز صبح "تلویزیون آموزشی"؛ برگزاری اجباری نمازهای جماعت جمعه، روزه ماه رمضان و دسته‌های عزاداری مُحَرَّم، رأی دادن اجباری در انتخابات سراسری، مطالعه کتاب‌های رسماً پذیرفته‌شده چون مجموعه آثار آیت‌الله‌ها خمینی، مطهری و دستغیب.

آثار روشنفکرانه‌ای نظیر کارهای شریعتی و نول‌های غربی اکیداً ممنوع بودند. جشن‌هایی مثل اول ماه مه و سالروز مشروطه نیز اکیداً قداغن بودند. لاجوردی حتی نوروز را به عنوان "مراسم مُشْرِکان زرتشتی"^(۴۸) منع کرده بود. زندانی را مجبور ساخته بودند قوانین نجاست را رعایت کرده و از هرگونه ارتباط جسمانی با چپی‌ها و بهایی‌ها براساس کافر بودنشان، دوری جوید. زنان چون مُلَزَم به رعایت پوشش طاقت‌فرسای اسلامی بودند دچار فشار دوچندان شده بودند. آنها اول مجبور بودند "سرپوش ساده‌ای" - روسری - سر کرده، سپس چادر نماز و به تدریج چادر سیاه به سر کنند. کوتاه‌سخن، زندان‌ها مراکز ارشاد بودند؛ شهرت گوهردشت از سایر این اماکن

جانگدازتر بود، زیرا به صورت رسمی آن را "آموزشگاه" می خواندند^{۱۴۹}.

به علاوه، نادمین از روی اشتیاقی که به کسب امتیازات بیشتر و آزادی خود داشتند، از نزدیک زندانیان را زیر نظر می گرفتند. تعجب آور نبود که زندانیان از این کاپوها^{۱۵۰} و آتن های^{۱۵۱} همواره به دنبال کشف مدرک جرم، اکراه داشته باشند. رها می نویسد، در زندان فرد همواره قادر است انسانیت را در بدترین یا بهترین شرایط بیابد، آنهایی که حاضرند به دوستان و اقوامشان خیانت کنند و اشخاصی که حاضرند در راه اعتقادات و رفقایشان جان دهند^{۱۵۲}. مدیریت زندان ها دست به کار ایجاد انجمن توابین، روزنامه ای به نام پیام توابین^{۱۵۳} و بندی ویژه با عنوان بند جهاد^{۱۵۴} شده بودند. به این افراد با سهمیه غذایی دست و دل بازتر، محکومیت های سبکتر، حتی عفو و دسترسی به کارگاه زندان جایی که زنان بعنوان کارگران تولید پوشاک و مردان به صورت آهنگر می توانستند پول توجیبی خود را تأمین کنند، دلگرمی داده می شد. آنها همچنین زنان نادم را تشویق به ازدواج با پاسداران و اجود شرایط می کردند. این امر موجب رواج شایعاتی - بیشتر بی پایه و اساس - مبنی بر ارتباط پنهان جنسی میان زندانیان و پاسداران شده بود.

برای تشدید فشارهای مسلکی، دسترسی زندانیان به دنیای خارج اندک بود. تنها نشریات رسمی به داخل زندان ها راه داشتند. ملاقات ها به ده دقیقه هر دو هفته یک بار آن هم فقط برای اعضای خانواده محدود شده بود. گفت گوها حین این ملاقات ها نباید شرایط زندان را در بر می گرفت و حتمی می بایست به زبان فارسی انجام گیرد تا نگهبان شنونده قادر به درک آنها باشد. سخن گفتن به گویش های محلی چون آذری، کردی و بلوچی اکیداً ممنوع بود. عده ای حتی از ملاقات های خانوادگی هم محروم می شدند. به عنوان نمونه، رها، بدون در جریان قرار گرفتن اقوامش، شش ماه را به دور از اوین، در قزل حصار گذرانیده بود. حدس و گمان خانواده او از این رخداد، بدترین تصور ممکنه بود.

پدیده های دیگر، شرایط را از این هم بدتر کرده بود. جنگ با عراق

موجب کمبود غذا و دارو شده بود. زندانبانان شکایات مربوط به کمبود غذا را با خشم، براین اساس که جیره غذایی اجازه تهیه "خوراک پرهزینه" را برای دشمنان داخلی نمی دهد، مردود می دانستند. به طور مشابه، پزشکان زندان از تجویز دارو دریغ داشتند، چون معتقد بودند رزمندگان خط مقدم جبهه های جنگ بیشتر به آنها نیاز دارند.

دستگیری های جمعی سال ۱۳۶۰، بندها را مبدل به "قوچی کنسرو"^(۱۵۵) کرده بود. در اوین، اتاق هایی که برای پانزده تن ساخته شده بودند، سی و پنج زندانی را در اوایل سال ۱۳۶۰ و هفتاد و پنج نفر را در اواخر همان سال، در خود سامان داده بودند. در قزل حصار، سلول هایی که ظرفیت آنان برای هیجده تن بود چهل و هشت نفر را در خود جای داده بودند. در گوهردشت، سلول های ساخته شده برای دوازده نفر، نود تن را مسکن داده بود. در اوج دوران وحشت، هزاران نفر در راهروها چپانده می شدند و برای جلوگیری از فرار، آنان در تمامی ساعات شبانه روز، چشم بند داشتند. در زمستان، سلول ها بسیار سرد بودند. در تابستان، گرمایی طاقت فرسا حکمفرما بود. ازدحام جمعیت، فرصت استفاده از حیاط را بسیار محدود ساخته بود؛ به زندانیان اوین برای هواخوری ده دقیقه در روز بیشتر وقت داده نمی شد. در اوایل سال ۱۳۶۱، بسیاری از زندانیان از کمبود ویتامین «د» رنج می بردند. جالب بود که همین ازدحام جمعیت باعث شده بود تا زندانبانان به سختی استطاعت مجازات زندانیان را با حبس مجرد داشته باشند. تنها زندانیان بسیار مهم در سلول های کاملاً مجرد نگهداری می شدند. "تابوت" احتمالاً برای همین کمبود جا طراحی شده بود. پارسی پور از بخش خودشان در قزل حصار، دوازده "سلول انفرادی" را که تا ۱۸۰ زندانی در آن جای داده شده بودند را برآورد کرده بود^(۱۵۶).

اعدام های جمعی، زندان ها را به سردخانه اجساد تبدیل کرد. در حالی که طی سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ کمتر از ۱۰۰ زندانی سیاسی به جوخه های اعدام سپرده شده بودند، مابین سال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴، ۷۹۰۰ نفر اعدام گردیدند. زندانیان، شب هنگام تعداد

تیرهای خلاص را از روی صدای آنها شمرد و صبح روز بعد میزان شمارش خود را با فهرست رسمی اسامی اعدامی‌های منتشرشده در روزنامه‌ها تطبیق می‌دادند. اغلب توابعانی با نقاب به بندها هجوم آورده و برای شناسایی هم‌زمان پیشین خود به جستجو می‌پرداختند تا آنها را روانه چوبه‌های دار کنند^(۱۵۷). به گفته رها، خطر اعدام به‌طور متناوب همانند شمشیر داموکلس^(۱۵۸) بالای سر آنها بود^(۱۵۹). در ادبیات زندان عصر پهلوی واژه‌های تکراری "ملالت" و "یکنواختی" بودند. حال آن که در جمهوری اسلامی، این واژگان جای خود را به "ترس"، "مرگ"، "ارعاب"، "بیم" و از همه بیشتر "کابوس" داده‌بودند. برای تشدید تأثیر بر روی زندانیان، مقامات زندان اغلب آنها را برای ورنانداز کردن جنازه‌ها با خود همراه می‌ساختند. به‌طور مثال، هنگامی که موسی خیابانی فرمانده دوم مجاهدین و همسر فرمانده آنان اشرف ربیعی در یک درگیری مسلحانه کشته شدند، زندانیان گوهردشت و قزل‌حصار را با اتوبوس به اوین آوردند تا نظاره‌گر پیکر سوراخ سوراخ شده آنان باشند. تلویزیون سراسری صحنه‌های رقت‌آور این واقعه را در حالی به نمایش گذارد که لاجوردی پسر نوزاد ربیعی را در آغوش داشت.

شرایط سخت با خلاء اجتماعی میان زندانیان و مسئولان و خیم‌تر شد. در حالی که بیشتر زندانیان، بویژه چپی‌ها، فرزندان خانواده‌های طبقات متوسط امروزی بودند، قاضیان شرع از خانواده‌های روحانی، روسای زندان از فرودستان بازاری و پاسداران دارای پس‌زمینه روستایی - بویژه از نواحی فارسی‌زبان شیعه مرکز ایران - بودند. این امر به شدت از هم‌آرایی‌های اجتماعی می‌کاست. جای تعجب نیست که زندانیان بیشتر متحمل حملات شدید ناشی از خصومت‌های طبقاتی می‌شدند. یکی از فداییان می‌نویسد که زندانیان او در عالم خیال خود را "فیلسوف" حوزه علمیه می‌پنداشت و نسبت به دانش‌آموختگان دانشگاهی "کینه ذاتی" داشت^(۱۶۰). دیگری می‌نویسد که پاسداران "از دستورات تحقیرکننده به‌خواست خود تبعیت می‌کردند چون دهاتی، بی‌سواد و بی‌تربیت بودند"^(۱۶۱). به‌سهم خود، زندانیان در خفا مقامات زندان را، بخصوص پس از آنکه لاجوردی در

نطقی "مارکسیست ملعونی به نام آقای آنتی دورینگ" (۱۶۲) را نفی کرد، مسخره می کردند. شور مرامی این مشکل را افزایش می داد چنان که بسیاری از پاسداران انقلابی - برخلاف نیروهای انتظامی عصر پیشین - آنقدر متعهد بودند که بر انعطاف پذیری و رشوه خواری چیره شوند. تجدد شرایط زندان ها را به صورت فزاینده ای بدتر کرده بود. شرایط دشوار، تلفاتی هم به همراه داشت. عده ای دست به خودکشی زدند. در حقیقت، آنهایی که وادار به توبه از تلویزیون سراسری می شدند، همواره در تمام طول شبانه روز برای پیشگیری از اقدام به خودکشی زیر نظر بودند. چادر اقدام به خودکشی را برای زنان ساده تر کرده بود. برخی تعادل روانی شان را از دست دادند. هر بند شماری زندانی افسرده که ارتباطشان با واقعیات قطع شده بود، داشتند. پاسداران، همچون همتایان خود در اروپای قرن نوزدهم، با این ادعا که این اشخاص آدا درمی آورند و با یک گوشمالی جانانه دوباره سر عقل خواهند آمد، بیشتر رفتاری سنگدلانه با آنها داشتند. زندانیان بارها از مسئولان زندان تقاضا کرده بودند تا بیماران روانی درمان ناپذیر، بویژه آن عده ای که مهار فعالیت های بدنی خود را از دست داده بودند را در بیمارستان بستری کنند. زندانی که به اجبار شاهد دازدن یکی از اقوامش بوده، دائم سرتاسر دیوار سلولش را آغشته به مدفوع می کرد. دیگری بی وقفه مانند گوسفند ببع می کرد. شخص دیگری مثل سگ پارس می کرد. همین طور یک آموزگار سابق، در کلاسی خیالی به تدریس مشغول بود. زنی در تمام اوقات، در تابستان و حتی در حمام، با پوشش کامل اسلامی رسمی و مانتویی کلفت می گشت. یکی دیگر که قرار بود در انفرادی باشد، همواره لخت شده و حاضر نبود در چله زمستان هم حتی یک تکه لباس بپوشد.

زندانیان برای حفظ سلامت روح و روان خود دست به تدابیر متنوعی زده بودند. تا جای ممکن در هر زمانی، برای ورزش، دور بند، سلول و حیاط قدم می زدند. شماری یوگا تمرین می کردند. از نظر معنوی و تجربی به رفقای خود یاری می رساندند. تماس های اجتماعی خود را گسترش داده، گرچه همواره در جرگه سیاسی

خودشان، ولی روابط دوستانه گذشته را دوباره برقرار کرده و روابط تازه پدید می‌آوردند. هرگونه رابطه جنسی از ممنوعه‌ها به حساب می‌آمد. پارسی‌پور می‌نویسد، طی سال‌های بسیاری که در زندان سپری کرده، به رغم محکومیت‌های سنگین، مجاورت‌های جسمانی و جوانی اکثر زندانیان، تنها یک مورد ارتباط جنسی میان زندانیان به گوشش خورده بود^(۶۳). همین‌طور چپگرایی که پنج سال را در اوین گذرانیده به من گفت که فقط یک‌بار چیزی درباره خلاف جنسی شنیده بود. این زندانیان سیاسی، همانند پیشینیان خود، براهمیت پرهیز از روابط جنسی تأکید داشتند. "پاک‌باوری"^(۶۴) تنها ویژه ویکتوریایی‌ها^(۶۵) نبود.

زندانیان، زمانی که چشم توابین را دور می‌دیدند، به شکل‌های گوناگون دست به "مقاومت غیرفعال" می‌زدند. شعر دکلمه می‌کردند، نقاشی می‌کردند، داستان فیلم‌ها و کتاب‌های رمان قدیمی که دیده یا خوانده بودند را برای هم تعریف می‌کردند، و به فراگیری زبان، به خصوص آذری، کردی، انگلیسی و فرانسه می‌پرداختند. کتاب‌های مجاز مذهبی، بویژه مباحث خمینی و دستغیب درباره امور جنسی را به تمسخر می‌گرفتند. آنها بی‌سر و صدا تولدها، تعطیلات غیرمذهبی نظیر نوروز و اول ماه مه و سالگردهای ویژه، بویژه سالروز شهادت عزیزان خود را گرامی می‌داشتند. آنها در خفا ترانه‌ها و رقص‌های محلی و بازی شطرنج دست‌ساز را نیز یاد می‌گرفتند. موسیقی غیراسلامی قلمداد می‌شد. شطرنج برمبنای پیوندش با شرک و مفاهیم جنسی ممنوع بود.

از همه مهم‌تر، زندانیان هم‌اندیش باهم زندگی می‌کردند و از قلمرو خود هشیاران پاسباری می‌کردند. مجاهدین، بهایی‌ها، سلطنت‌طلبان، توده‌ای‌ها و فداییان اکثریت، و سایر چپی‌ها بویژه فداییان اقلیت، پیکاری‌ها و راه‌کارگری‌ها در یک بند یا در بخشی از بندهای بزرگتر در کنار هم زندگی می‌کردند. باهم غذا می‌خوردند، کارهای روزمره را تقسیم می‌کردند، از هم‌زمان شکنجه شده و مریض خود نگهداری می‌کردند و پول، سیگار و حتی پوشاک خود را یک کاسه می‌نمودند. تنها سلطنت‌طلبان حاضر به روی هم‌گذاردن

امکانات خود نبودند. در واقع، این گروه‌ها کمون‌های خود را، به رغم ممنوعیت اکید استفاده از این عبارت چپگرایانه از سوی مقامات زندان، تشکیل داده بودند.

این که قوانین نجاست مرز میان مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها، توّاب‌ها و غیرتوّاب‌ها و مسلمین و غیرمسلمین را معلوم می‌ساخت مسخره و طعنه‌آمیز بود. زندانیانی که وارد گوهردشت می‌شدند با سؤال "نماز خوانی یا مثل یهودیان نماز نمی‌خوانی؟" (۱۶۶) از هم تفکیک می‌شدند. آن دسته که پاسخ‌شان مثبت بود به بندهای شمالی اعزام می‌گردیدند، آنهایی که جواب منفی داده بودند روانه بندهای جنوبی می‌شدند. تا سال ۱۳۶۶، واحدهای ۲ و ۱۲ برای مجاهدینی با محکومیت‌های سبک، ۵ برای مارکسیست‌هایی با محکومیت‌های کوتاه مدت، ۶ برای مارکسیست‌هایی با محکومیت‌های دراز مدت، ۷ و ۸ برای مارکسیست‌هایی با محکومیت‌های تا ده سال، ۸ برای بهایی‌ها، ۹ برای توّابین، ۱۱ برای زندانیان منتقل شده از کرمانشاه، ۲۰ برای توده‌ای‌ها، و ۱۳ برای ملی‌گش‌ها، افرادی که دوران محکومیت آنان به سرآمده اما به دلیل سرباززدن از امضای ندامت‌نامه یا انجام مصاحبه همچنان در زندان باقی مانده بودند، در نظر گرفته شده بودند.

در بیشتر زندان‌ها، اداره بندها به عهده خود زندانیان بود. آنها خود "زهر" و "مسئولین صنفی" را برای قسمت نمودن جیره غذایی، ریختن چای، پخش مواد خواندنی، نظارت بر پول توجیبی‌ها، فراهم ساختن اجناس فروشگاه زندان، تعیین ساعات استحمام، گزینش زمان کار کارگرها و برگماشتن آنان به امور نظافت روزانه انتخاب می‌کردند. آنها از واژه کارگر با وجود ممنوعه بودن آن در کنار عبارت کمون، استفاده می‌کردند. مسئولین منتخب جای خواب شبانه را معین می‌ساختند و برای مقابله با خمودگی و افسردگی از چرت‌های عصرانه زندانیان جلوگیری به عمل می‌آوردند. افزون بر این، تمام ارتباطات میان پاسداران و زندانیان از طریق رهبران گزینشی آنان انجام می‌گرفت. متخلفین این ضوابط بیرحمانه با طرد همگانی روبرو بودند. ا.ع. تصریح می‌دارد که وضع این قواعد برای پنهان‌داشتن

اختلافات داخلی زندانیان طراحی شده بود^(۱۶۷). وانگهی، دربندها هر زمانی که مسئله‌ای مورد اختلاف پیش می‌آمد؛ مسائلی از قبیل آیا سیگار بخریم یا مواد غذایی ویتامین دار مانند هندوانه، چه برنامه تلویزیونی نگاه کنیم، در شب‌های سرد زمستانی پنجره به چه حد باز باشد، و دربند زنان، موهای سر را تا چه میزان بلند نگاه داریم که موخوره نگیرد، آنقدر بحث روی آن انجام می‌گرفت تا اکثریت به توافق برسند.

پارسی‌پور اشاره دارد که به‌رغم اختلافات مسلکی مارکسیست‌ها و مجاهدین وقتی باهم در یک بند می‌افتادند قادر بودند با صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی کنند. ا.ع. بندها را "تساوی طلب و دمکراتیک" وصف می‌کند. او وضعیت رهبران بندها را همسان انتخابات دمکراتیک رییس‌جمهور؛ مسئولین صنفی را هم‌تراز کارگزاران کشوری مثل وزرا، فرمانداران و شهرداران ارزیابی می‌کند. او به عنوان نمونه به چگونگی حل اختلافات زیاد بندی عظیم در اوین که برای حل آنها یک کنگره دو روزه تشکیل دادند، اشاره دارد. مسائل، تأمل بر اختلافات میان مجاهدین و مارکسیست‌ها، روشنفکران و غیر روشنفکران، زندانیان سیاسی و غیرسیاسی و زندانیان فرادست و فرودست در یکپارچه کردن امکاناتشان بود. چنین فعالیت‌هایی کمک می‌کند تا حس همبستگی از داخل بافتی کابوس‌گونه بیرون آید.

شماری عزم‌شان را جزم کرده بودند تا به دلیل موقعیت ویژه خود از این شرایط با تن و روانی سالم بیرون آیند. به عنوان نمونه، رها، از آنجایی که به خاطر گذشته برادرش دستگیر شده بود، صحیح و سالم بنظر می‌آمد. تمایل او به سایرین - حتی آنهایی که از گروه‌های سیاسی رقیب بودند، سیرناشدنی و سلامت بود. او همچون اکثر زنانی که خاطرات زندان خود را به رشته تحریر درآوردند، مصمم بود تا به عنوان شاهدهی زنده باقی بماند و "هرآنچه می‌تواند درباره شهدا به خاطر سپارد و هیچ چیز را فراموش نکند". او ارتباطات خانوادگی هم داشت. پدرش یک تاجر مسلمان متدین بازاری بود؛ یکی دیگر از بستگانش در اولین هیأت دولت پس از انقلاب شرکت داشت. قاضی او که علوم دینی را به همراه پدر وی فراگرفته بود، به او به دیده یک

دختر نافرمان نیازمند ارشاد و راهنمایی نگاه می‌کرد تا یک انقلابی خطرناک. این قاضی بسیار تمایل داشت که او را آزاد کند، البته به شرط تهیه یک توبه‌نامه. چنین عواملی به پاسخ پدیده خیره‌کننده علت خلق بیشتر آثار ادبی زندان از سوی زنان، کمک شایان توجهی می‌کند. عامل دیگری هم وجود دارد: در حالی که مردان، به دلیل عضویت رسمی در سازمان‌ها و احزاب، قادر نبودند خاطرات خود را منتشر سازند مگر به آنها از جانب سازمان مربوطه دستور داده می‌شد، زنان که اغلب هوادار بودند، در ثبت تجربیات شخصی خود آزاد بودند.

شرایط زندان در اواسط ۱۳۶۳ وقتی منتظری، قائم‌مقام خمینی، آدم‌های خود را جایگزین دارودسته لاجوردی کرد - به رغم کوتاهیش - بهبود یافت^(۱۶۸). شایع بود که منتظری هنگام دیدن عکس‌های "تابوت"ها سخت پریشان شده بود. روسای تازه زندان‌ها پذیرای نمایندگانی از مجلس شورای اسلامی و سازمان ملل بودند. رعایت قواعد مذهبی و گرفتن توبه‌های علنی را متوقف ساخته، در عوض خواستار نگارش "ندامت‌نامه‌های" مختصر بودند. آنها بسیاری از توأبین و افرادی که دوره محکومیت‌شان به پایان رسیده بود را آزاد ساختند. این امر بیدرنگ از فشار نگاه‌های مراقب توأبین کاست، زندان قزل‌حصار را از زندانیان سیاسی تهی کرد و مشکل شلوغی زندان‌های اوین و گوهردشت را فرونشاند.

آنها با امور ملاقات اقوام^(۱۶۹)، جیره غذایی، صابون، استحمام با آب گرم، وقت هواخوری و سیگار - روزانه به هر زندانی، شامل زنان زندانی، سه سیگار تعلق می‌گرفت - با گشاده‌دستی برخورد کردند. این نخستین باری بود که به زنان اجازه سیگار کشیدن داده می‌شد. به زندانیان اجازه ایجاد کلاس‌های زبان، داشتن نوشت افزار، شطرنج، برپایی مراسم عید نوروز، رفت و آمد به سلول‌های مجاور داده شد. آنها فعالیت‌های کمون‌ها و برگزاری مراسم بزرگداشت بی‌سروصدای اول ماه مه را نادیده می‌گرفتند. اجازه بحث‌های سیاسی، بازی‌های جمعی تفریحی ورزشی، مثل والیبال، فوتبال و نرمش‌های صبحگاهی را دادند. ابتدا اصرار داشتند برای ورزشگاه‌ها سرپرستی